

## تحول فکری مارکس جوان

یک

اگر از من خواسته می‌شد در چند کلمه تزه‌های اساسی که در مقالات فلسفی من از آنها دفاع شده، خلاصه کنم، می‌توانستم بگویم مارکس علم نوینی را بنیان‌گذاری کرده؛ علم تاریخ.

و می‌توانستم اضافه کنم: این کشف علمی واقعاتی سیاسی و تئوریک می‌باشد که در تاریخ بشری سابقه ندارد. می‌توانستم این نکته دقیق را نیز اضافه کنم: این، واقعاتی قابل برگشت نیست.

واقعاتی تئوریک، قبل از مارکس، آنچه که می‌توان آنرا "قاره-تاریخ" (۱) نامید بوسیله جهان‌بینی‌های ایدئولوژیک ملهم از مذهب، اخلاقی یا حقوق و سیاست و خلاصه بوسیله فلسفه‌های تاریخ اشغال شده بود. فلسفه تاریخ مدعی بود که تصویری از آنچه در جوامع و تاریخ می‌گذرد، ارائه می‌دهد. در حقیقت فلسفه تاریخ کاری نمی‌کرد جز اینکه مکانیسم‌های حاکم بر جامعه و تاریخ را در پشت پرده تصورات ناهنجار و فریبنده مخفی نماید. این فریفتاری (۲) خود تصادفی نبود و با عملکرد خود جسم واحدی را تشکیل می‌داد.

در واقع این جهان بینی‌ها سپاه

تئوریک ایدئولوژی‌های عملی (مذهب، اخلاق، ایدئولوژی حقوقی، سیاست و غیره) را تشکیل می‌دادند که وظیفه اساسی آن عبارت بود از باز تولید روابط تولیدی (استثمار) در جوامع طبقاتی. مارکس با قطع رابطه از این جهان بینی‌های ایدئولوژیک، "قاره - تاریخ" را افتتاح نمود. افتتاح: با اصول ماتریالیسم دیالکتیک، با "سرمایه" و دیگر آثارش. افتتاح: زیرا همانطوریکه لنین گفته است مارکس فقط "نخستین سنگ‌های" قلمرو وسیعی را گذاشت که اخلاف وی، اکتشاف آنرا دنبال نمودند ولی گستره وسیع و مسائل نوین آن خود کوشش‌های لاینقطعی را ایجاب می‌نماید.

واقعاتی سیاسی. زیرا کشف علمی مارکس از همان ابتداء بیش از پیش موضوع و نتیجه مبارزه طبقاتی بی‌امان و بی رحمانه‌ای بوده و هست. مارکس ضمن اثبات این نکته که تاریخ انسانی، تاریخ جوامع طبقاتی و بنابراین استثمار و سلطه طبقاتی، و در نهایت مبارزه طبقاتی است، و با نشان دادن مکانیسم‌های استثمار و سلطه سرمایه داری، به مقابله با منافع طبقات حاکم بر می‌خاست.

ایدئولوگ‌های این طبقات در گذشته مارکس را مورد حمله قرار می‌دادند و امروز هم مورد حمله قرار می‌دهند. در عوض استثمار شدگان و در راه آنان کارگران در نظریه علمی مارکس حقیقت "خود" را بازیافته‌اند. اینان آن نظریه را پذیرفته و آنرا به سلاح مبارزه طبقاتی انقلابی خود تبدیل نموده‌اند. این بازیافتن در تاریخ

نام خاصی دارد: این همان وحدت (یا باز هم همانطوریکه لنین می‌گفت "پیوند") جنبش کارگری و تئوری مارکسیستی است. این تلاقی، این وحدت و این پیوند به‌خودی خود و بسادگی حادث نمی‌شود. زیرا جنبش کارگری که مدتها قبل از ایجاد و انتشار تئوری مارکسیستی وجود داشت، تحت تأثیر نظرات ایدئولوژیکی خرده - بورژوائی مانند سوسیالیسم تخیلی، آتاریسیم و غیره قرار گرفته بود. کوششی طولانی و مبارزه ایدئولوژیک و سیاسی درازی لازم بود تا این وحدت، شکل گرفته و دارای وجودی تاریخی (۳) گردد. نفس شرایط تحقق و وجود آن ایجاب می‌کنند که این نه می‌تواند نتیجه‌ای مکتسب برای همیشه بوده باشد. این وحدت خود بایستی موضوع مبارزه طبقاتی بوده و پیوسته در جریان یک مبارزه طبقاتی بی‌امان در مقابل بحرانها و انحرافات که آنرا تهدید می‌کنند، مورد دفاع قرار گیرد: شاهد این مدعا دیروز خیانت بین‌الملل دوم بود و امروز انشعاب در جنبش کمونیستی بین‌المللی است.

یک موضوع مسلم است: از صد سال باین طرف، کل تاریخ بشری معلق است به وحدت جنبش کارگری (و خلقهای ستمدیده) و نظریه مارکسیستی (که به تئوری مارکسیسم - لنینیسم تبدیل شده). اندک فاصله‌گیری کافی است نشان دهد که این واقعیت در اشکال متنوع و همسوی خود، از بالا بر صحنه تاریخ جهانی سلطه دارد: مبارزه پرولتاریا و خلقهای ستمدیده بر علیه امپریالیسم. و این واقعاتی است غیرقابل برگشت.

دو

می‌توانستیم باین تصدیقات اکتفا نمائیم. معذالک اگر بخواهیم (هر مکانی که در این مبارزه اشغال نموده باشیم) در اکتشاف "قاره - تاریخ" پیش برویم و یا (این خود در یک مقیاس دقیقی به همان مطلب اولی باز می‌گردد) بطور فعالی اشکال مبارزه طبقاتی پرولتری معاصر را درک

نمائیم، بایستی فراتر برویم. بایستی این سؤال را مطرح نمائیم که در چه شرایطی اکتشاف علمی مارکس ممکن شده؟ این سؤال در ظاهر، انحرافی بنظر می‌رسد، ولی این طور نیست. این سؤال، ظاهر یک سؤال تئوریک را دارد، ولی در واقع خود متضمن مسائل سیاسی با فعلیتی کاملاً آشکار و بدیهی است.

سه

زمانیکه در مقالات قبلی خود نشان دادیم که کشف علمی مارکس مبین نوعی "گسستگی" (۴) یا "انقطاع" (۵) با جهان بینی‌های ایدئولوژیک قبلی تاریخ می‌باشد، در واقع چه‌کار کردیم؟ با صحبت از "گسستگی" و "انقطاع" بین علم و ایدئولوژی چه کاری انجام دادیم؟ و با صحبت از ایدئولوژی چه؟ در واقع تحلیلی صوری را بسط داده و باز نمودیم که اینک بایستی جهت آنرا نشان داده و حدود و ثغور آنرا رسم نمائیم.

قبل از هر چیز مطلبی را تصدیق نموده و حادثه یا واقعاتی تئوریک را ثبت نمودیم: ظهور تئوری علمی تاریخ در قلمروی که تا آنزمان بوسیله جهان‌بینی‌های اشغال شده بود که ما آنها را جهان بینی‌های ایدئولوژیک نام نهاده‌ایم. فعلاً از این صفت ایدئولوژیک صرف‌نظر نمائیم.

نشان داده‌ایم که اختلاف سازش ناپذیری بین نظریه مارکس و این جهان بینی‌ها وجود دارد و برای اثبات مطلب محتوای مفهومی و نحوه عملکرد آنها را مقایسه نموده‌ایم.

محتوای مفهومی آنها. نشان داده‌ایم که مارکس اساسی‌ترین مفاهیم (۶) مطلقاً جدید و نیافتی در جهان‌بینی‌های قدیمی را جانشین مفاهیم کهنه و مندرس (که ما آنها را تصورات (۷) می‌نامیم) فلسفه‌های تاریخ نمود. آجائبی که فلسفه‌های تاریخ از انسان، شخص اقتصادی (۸) نیاز، نظام نیازها، جامعه مدنی، از خودبیگانگی، دزدی، بیعدالتی، روح و آزادی دم می‌زدند -

آنچائیکه حتی ذکری از "جامعه" بمیان می‌آمد - مارکس از شیوه تولید، نیروهای تولیدی، مناسبات تولیدی، صورت‌بندی اجتماعی (۹)، زیر ساخت، رو ساخت، ایدئولوژی‌ها، طبقات، مبارزه طبقاتی و غیره صحبت نمود. بدین ترتیب باین نتیجه رسیدیم که بین نظام مفاهیم مارکسیستی و نظام تصورات ما قبلاً مارکسیستی (حتی در اقتصاد سیاسی کلاسیک) نمی‌تواند رابطه تداومی وجود داشته باشد. این فقدان تداوم، این تباین تئوریک و این "جهش" دیالکتیکی را ما "گسستگی معرفتی" (۱۰) و یا "انقطاع" نامیده‌ایم.

نحوه عملکرد. نشان داده‌ایم که در عمل، تئوری مارکسیستی به شیوه متفاوتی از جهان بینی‌های ماقبلاً مارکسیستی عمل می‌کرد (۱۱). بنظر می‌آمد که نظام اساسی‌ترین مفاهیم مارکسیستی مطابق (۱۲) شیوه "تئوری" یک علم عمل می‌نمود؛ بمتاباه آلتی مفهومی (۱۳) و "اساسی"، مفتوح بر "بی‌پایانی" (بِقَول لنین) موضوع خود یعنی آلتی مختص به طرح و برخورد با مشکلات در جهت تولید پیوسته معرفت‌های جدید. بهتر بگوئیم: بمتاباه حقیقتی (موقتی) برای دستیابی (بی‌پایان) به معرفت‌های جدید که خود (در شرایط خاصی) می‌تواند این حقیقت اولیه را مجدداً بنیان نهد. با این مقایسه بنظر ما رسیده است که نظریه بنیادین جهان‌بینی‌های سابق، بی‌اینکه بتواند بمتاباه حقیقتی (موقتی) در جهت معرفت‌های جدیدی عمل نماید، خود را به‌متاباه حقیقت تاریخ و علم یقین مطلق و زرف آن و خلاصه، بمتاباه نظامی بسته و بی‌تکامل، بدلیل اینکه این جهان‌بینی‌ها موضوعی به معنای علمی آن نداشتند و بنابراین هرگز نمی‌توانستند در جهان واقع چیزی جز انعکاس آینه وار خود را بیابند، ارائه می‌نمود. اینجا نیز ما بدین نتیجه راهبر شدیم که یک اختلاف بنیادین بین تئوری مارکس و جهان‌بینی‌های متقدم وجود

دارد و بدین ترتیب از "گسستگی معرفتی" و یا "انقطاع" صحبت نمودیم.

آنچه می‌ماند این است که ما، این جهان بینی‌های متقدم را متصف به صفت ایدئولوژیک نموده و "گسستگی معرفتی" یا "انقطاع" که آنرا بصورت عدم تداوم (۱۴) نظری بین علم مارکسیستی از یک سو و ما قبل تاریخ ایدئولوژیک آن از سوی دیگر تصدیق نموده‌ایم، مورد تأمل قرار داده‌ایم. دقیق‌تر بگوئیم: نه بین علم به‌طور کلی و ایدئولوژی به‌طور کلی، بلکه بین علم مارکسیستی و ماقبل تاریخ ایدئولوژیک خاص آن.

اما به چه مجوزی می‌توانیم مفاهیم (ما قبل) مارکسیستی را ایدئولوژیک بدانیم؟ یا - و این، در حقیقت، به مطلب اول باز می‌گردد - چه معنایی به اصطلاح ایدئولوژی اعطاء می‌کنیم؟

هر معنایی که به‌این اصطلاح داده شود یک جهان بینی ایدئولوژیک روی پیشانی و یا در قلب خود نشانی از امر ایدئولوژیک (۱۵) را حمل نمی‌کند بلکه خود را به مثابه حقیقت ارائه می‌دهد. یک جهان بینی فقط از بیرون و بعد از مدتی می‌تواند متصف به صفتی گردد؛ یعنی از دیدگاه علم مارکسیستی تاریخ. من می‌گویم: نه تنها از دیدگاه وجود علم مارکسیستی بمتاباه تاریخ بلکه از دیدگاه علم مارکسیستی بمتاباه علم تاریخ.

در واقع هر علمی به محض اینکه در تاریخ تئوری‌ها ظاهر شده و خود را به‌صورت علم تحقق می‌بخشد، ما قبل تاریخ تئوریک خاص خود را نیز ظاهر ساخته و با آن‌ها از این نظر که سقیم، غیر حقیقی و مغلوط می‌باشد، قطع رابطه می‌کند. چنین است رفتار علم نسبت به ما قبل تاریخ خود و این نحوه رفتار، جزئی (لحظه‌ای) است از تاریخ آن علم. لیکن همیشه فلسفه‌هایی وجود دارند که می‌توان نتایج سازنده‌ای از آنها استخراج نمود تا بتوان بر مبنای این عمل ناظر به‌گذشته، نظریه ایده‌آلیستی تضاد بین حقیقت و خطا، معرفت و جهل و

حتی بین علم و ایدئولوژی به‌طور کلی (بشرط آنکه ایدئولوژی را به معنای غیر مارکسیستی آن بگیریم) را بنیان نهاد. این اثر ناظر به گذشته در مورد علم مارکسیستی نیز صدق می‌کند. وقتی این علم ظاهر شد، ضرورتاً ماقبل تاریخ خاص خود را نیز بمتاباه ماقبل تاریخی بر خطا، آشکار ساخت، اما این علم علاوه بر این و در همان زمان، آن ماقبل تاریخ را بمتاباه ماقبل تاریخ ایدئولوژیک به‌معنای مارکسیستی ظاهر ساخت. یا بهتر بگوئیم علم مارکسیستی، باین دلیل ماقبل تاریخ خود را بر خطا دانست که آن، ایدئولوژیک بود. این علم نه تنها خطا، بلکه علت تاریخی خطا را نیز نشان می‌دهد. و بدین سان استفاده از "گسستگی" بین علم و ماقبل تاریخ آن را بمتاباه تضادی ایده‌آلیستی بین حقیقت و خطا و معرفت و جهل ممنوع می‌نماید.

این اختلاف و تباین و امتیاز بی‌سابقه بر چه اصلی استوار می‌باشد؟ بر این مبنا که علمی که توسط مارکس پایه‌گذاری شده علم تاریخ صورت‌بندی اجتماعی است. بدین ترتیب، این علم، برای نخستین بار، محتوایی علمی به‌مفهوم ایدئولوژی اعطاء نموده. ایدئولوژی‌ها، نه صرف پندارها (خطا) بلکه وجوه عادی تصوراتی هستند که در بنیادهای اجتماعی و در پراتیک وجود داشته، در رو ساخت تظاهر نموده و ریشه خود را در مبارزه طبقاتی دارند. اگر علم بنیانگذاری شده بوسیله مارکس، بینش‌های تئوریک ثبت و ضبط شده در ماقبل تاریخ خاص خود را بصورت بینش‌های ایدئولوژیک ظاهر می‌سازد باین علت نیست که آن‌ها را بمتاباه بینش کاذب (۱۶) افشا نماید، بلکه برای تأکید این اصل است که آن بینش‌ها، خود را بصورت بینش‌های صادق (۱۷) ارائه نموده و به همان سان نیز مورد قبول واقع شده بودند، و اینک نیز بمتاباه بینش‌های صادق مورد قبول واقع می‌شوند و آن علم می‌خواهد علت این ضرورت را ارائه نماید. اگر تصورات و جهان‌بینی‌های تئوریکی

که مارکس با آنها قطع رابطه نمود (برای آسان کردن بگوئیم جهان بینی فلسفه‌های تاریخ) شایستگی این را دارند که به‌صفت ایدئولوژیک متصف گردند، باین دلیل می‌باشد که آن جهان بینی‌ها سیاه تئوریک ایدئولوژی‌های عملی بودند که در باز تولید روابط تولیدی یک جامعه طبقاتی معین متضمن عمل کردی ضروری بودند.

اگر چنین است، پس "گسستگی" بین علم مارکسیستی و ماقبل تاریخ ایدئولوژیک آن، ما را به چیزی غیر از تئوری اختلاف بین علم و ایدئولوژی، و به‌چیزی غیر از یک علم شناخت حواله می‌دهد. این "گسستگی" از سوئی ما را به تئوری رو ساخت ارجاع می‌دهد، آنجائی که دولت و ایدئولوژی‌ها تظاهر پیدا می‌کنند (من سعی کرده‌ام در مقاله خود درباره دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی شمای در این باره بیان نامیم). همچنین "گسستگی" از سوی دیگر ما را به تئوری شرایط مادی (تولید)، اجتماعی (تقسیم کار، مبارزه طبقاتی)، ایدئولوژیک و فلسفی پروسه تولید معرفت احاطه می‌دهد. این دو تئوری در آخرین وهله در قلمرو ماتریالیسم تاریخی قرار می‌گیرند. اما در این صورت بایستی خود تئوری علمی مارکس را در مورد شرایط "ظهور" خاص خود، در میدان جهان بینی‌های ایدئولوژیکی که با آنها قطع رابطه نموده، مورد سؤال قرار داد.

#### چهار

آموزگاران مارکسیسم (نخست مارکس و سپس انگلس و لنین)، به خوبی حس کرده بودند که کافی نیست پیدایش علم جدیدی را تصدیق نمود بلکه بایستی تحلیلی مطابق با اصول علم مارکسیستی از شرایط پیدایش آن ارائه داد. نخستین عناصر این تحلیل را در نزد انگلس و لنین می‌توان بصورت تئوری "سه منبع" مارکسیسم پیدا نمود: فلسفه آلمانی، اقتصاد سیاسی انگلیسی و سوسیالیسم فرانسوی.

امیدوارم این استعاره "منبع" و آنچه از مفاهیم ایده‌آلیستی در آن وجود دارد

(اصل، خصلت درونی جریان و غیره) ما را دچار اشتباه ننماید. آنچه در این تئوری کلاسیک جالب توجه می‌باشد، نخست، این است که کشف مارکس را، نه بعنوان حاصل نبوغ فردی یا مؤلف آن، بلکه بمتابه اتصال و اتحاد (۱۸) عناصر تئوریک متفاوت و مستقلی (سه منبع) اندیشیده است. از سوی دیگر، این تئوری، اتصال را امری می‌داند که معلول کاملاً جدیدی نسبت به عناصر داخل در این اتصال ایجاد نموده است؛ مثال "جهش" یا "جهش کیفی"، مقوله اساسی دیالکتیک ماتریالیستی.

معدالک، انگلس و لنین به همین قدر بسنده ننموده و با یک نگرش صرفاً درونی و "معرفتی" از پیدایش علم مارکسیستی دفاع نمی‌نمایند. آنان متذکر شدند که این سه عنصر تئوریک به یک زمینه براتیک، به تاریخ مادی، سیاسی و اجتماعی قابل ارجاع می‌باشند، تاریخی که تغییرات تعیین کننده‌ای در نیروها و روابط تولیدی، فرنها مبارزه طبقاتی بورژوازی در حال رشد، بر علیه اشرافیت فئودالی و سرانجام نخستین حرکات بزرگ مبارزه طبقاتی پرولتری بر آن حاکم‌اند، در یک کلمه آنان متذکر می‌شوند که این واقعیت‌های عملی (اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک) هستند که تحت اشکال کمابیش انتزاعی در فلسفه آلمانی، اقتصاد سیاسی انگلیسی و سوسیالیسم فرانسوی از نظر تئوریک تبلور پیدا نموده‌اند.

این واقعیت‌های عملی، نه تنها تحت اشکال کمابیش انتزاعی تبلور یافته‌اند، بلکه، به همان سان، صورت اصلی خود را از دست داده و شکلی مغلوط و مستور پیدا نموده‌اند زیرا این عناصر تئوریک دارای طبیعتی عمیقاً ایدئولوژیک هستند. در اینجاست که اساسی‌ترین مسئله طرح می‌شود.

در واقع، کافی نیست که اتصال این سه عنصر تئوریک، که موجب پیدایش علم مارکسیستی شده، مورد تصدیق قرار

گیرد، بایستی از خود سؤال نمایم چگونه این اتصال ایدئولوژیک توانسته است نوعی انفصال (۱۹) علمی یا "انقطاع" ایجاد نماید. به عبارت دیگر بایستی سؤال شود چگونه و چرا به مناسبت این اتصال، تفکر مارکسیستی توانسته است از قلمرو ایدئولوژی خارج شود؛ یا حتی آن جابه‌جائی (۲۰) که تغییر شگفت‌انگیزی ایجاد نموده، چیست؟ کدام تغییر دیدگاه توانسته است آنچه را که مستور بود عیان نموده، مفهوم امور حاصل و مکتسب را دستخوش تغییر نموده و در داده‌ها، ضرورتی ناشناخته کشف نماید؟

می‌خواهم به این سؤال، با پیشنهاد تز ذیل، نخستین عناصری از یک جواب را ارائه نمایم: با جابجائی در قلمرو مواضع طبقاتی کاملاً جدید، یعنی پرولتری، مارکس توانست اتصال تئوریک را که علم تاریخ از آن بوجود آمد، متحقق نماید.

#### پنج

می‌توان این مطلب را با پرداختن به خطوط اساسی "آفات" (۲۱) "تحول" تفکر مارکس جوان نشان داد. چهار سال بین مقالات رادیکال - لیبرال روزنامه ایالت راین (۱۸۴۱) و انقطاع انقلابی سال ۱۸۴۵ که در تزهائی درباره فوئر باخ و ایدئولوژی آلمانی ثبت شده و فرمول معروف "تصفیه" وجدان فلسفی قبلی" را اعلام می‌کند و ظهور فلسفه جدیدی که از "تعبیر جهان" بخاطر "تغییر" آن دست می‌کشد، فاصله وجود دارد. در طول این چهار سال، فرزند جوان بورژوازی ایالت راین را می‌بینیم که از مواضع سیاسی و فلسفی بورژوازی - رادیکال به مواضع خرده - بورژوازی - اومانیستی و سپس به مواضع کمونیستی - ماتریالیستی (ماتریالیسم انقلابی و بی‌سابقه) گذار نمود.

سعی کنیم وجوه این "تحول" را دقیق‌تر نمایم. مارکس جوان را می‌بینیم که موضوع تفکر (عمدتاً) از حقوق به دولت و سپس به اقتصاد سیاسی گذار می‌نماید،

مواضع فلسفی (از هگل به فوئر باخ و سپس به ماتریالیسم انقلابی گذار می‌نماید) و موضع سیاسی (از لیبرالیسم رادیکال و بورژوازی به اصلت بشر خرده بورژوازی و سپس به کمونیسم) خود را عوض می‌نماید. این تغییرات حتی در تبیین خود به هم وابسته‌اند. معدالک، نبایستی این تغییرات را در یک وحدت بی‌ساخت و بافت بهم آمیخت، زیرا که تغییرات، هر کدام در سطحی متفاوت بوجود آمده و هر یک نقش متمایزی در فرایند تغییرات تفکر مارکس جوان ایفا می‌نمایند.

می‌توانیم بگوئیم در این فرایندی که موضوع (۲۲)، جلوی صحنه را اشغال نموده، موضع سیاسی (طبقاتی) است که مکان تعیین کننده را داراست، اما این موضع فلسفی است که مرکزی‌ترین مکان را اشغال می‌نماید زیرا موضع فلسفی است که رابطه تئوریک بین موضع سیاسی و موضوع تفکر را تضمین می‌نماید. می‌توان مطلب را از دیدگاه تجربی در تاریخ مارکس جوان به تحقیق پرداخت. این سیاست است که گذار وی را، از موضوعی به موضوع دیگر، ممکن می‌سازد (بطور خلاصه از قوانین مربوط به روزنامه جات، دولت و سپس اقتصاد سیاسی)، ولی این گذار، هر بار بصورت موضع فلسفی نوینی تحقق یافته و بیان می‌گردد. از سوئی، موضع فلسفی، بمتابه بیان تئوریک موضع طبقاتی سیاسی (و ایدئولوژیک) آشکار می‌گردد، ولی از سوی دیگر، این ترجمه و برگردان (۲۳) موضع سیاسی در قلمرو تئوری (بصورت موضع فلسفی)، بمتابه شرط رابطه تئوریک به موضوع تفکر آشکار می‌گردد.

در این صورت اگر فلسفه نماینده سیاست در قلمرو تئوری بوده باشد، می‌توان گفت که موضع فلسفی مارکس، در تغییرات خود، معرف شرایط تئوریک طبقاتی تفکر وی می‌باشد. بدین سان انقطاع سال ۱۸۴۵، که آغاز بنیانگذاری علم نوینی بوده و بدواً بصورت انقطاع فلسفی، تصفیه وجدان فلسفی قبلی و اعلام موضع فلسفی

بی‌سابقه‌ای بیان می‌گردد، ما را متعجب نخواهد نمود.

این دیالکتیک شگفت‌انگیز را می‌توان در عمل در "دست نوشته‌های سال ۱۸۴۴" ملاحظه نمود. وقتی این "دست نوشته‌ها" از نزدیک مورد بررسی قرار گیرند، می‌توان از ماجرای تئوریک که، در این اثر، بسر مارکس اتفاق افتاده اطلاع حاصل نمود (وی هرگز این اثر را چاپ ننمود و از آن صحبتی به‌میان نیاورد). بحران "دست نوشته‌ها" در تضاد غیر قابل حل بین موضع سیاسی و موضع فلسفی که در قلمرو و تفکر، بخاطر موضوع، در مقابل هم قرار می‌گیرند، خلاصه می‌شود: اقتصاد سیاسی. از نظر سیاسی مارکس "دست نوشته‌ها" را بعنوان یک کمونیست می‌نویسد و بخت خود را در شرط بندی تئوریک و ناممکنی می‌آزماید که کوشش دارد تا مفاهیم، تحلیل‌ها و تضادهای اقتصاددانان بورژوازی را در خدمت اعتقادات خود در آورد، و بدین سان چیزی را در درجه اول اهمیت قرار می‌دهد که نمی‌تواند بصورت استثمار سرمایه‌داری، که وی آنرا "کار از خود بیگانه" می‌نامد، بفهمد. از نظر تئوریک، وقتی مارکس "دست نوشته‌ها" را تحریر می‌نماید، موضع فلسفی خرده بورژوازی دارد و شانس خود را در این شرط بندی غیر ممکن سیاسی می‌آزماید که هگل را در فوئر باخ وارد نماید تا بتواند از کار، در از خود بیگانگی و از تاریخ، در انسان سخن بگوید. "دست نوشته‌ها" تاریخچه مهیج و بی‌امانی است از یک بحران لاینحل، بحرانی که موضع سیاسی و تئوریک آشتی - ناپذیر طبقاتی را در مقابل موضوع محدود به حدود ایدئولوژیک خود قرار می‌دهد. در "تزهائی درباره فوئر باخ" و "ایدئولوژی آلمانی" ما شاهد سرانجام این بحران هستیم: لافل اعلام این سرانجام و "جوانه" "جهان بینی نوینی" (انگلس). آنچه در پرتو تزه‌ها دستخوش تغییر می‌گردد، موضع فلسفی مارکس است نه موضع سیاسی وی. مارکس، بطور قاطع، از فوئر باخ

است.

اعراض نموده و با هر سنت فلسفی که به "تعبیر جهان" می‌پردازد، قطع رابطه می‌نماید و در سرزمینهای ناشناخته، ماتریالیسمی انقلابی به جلو می‌راند. در این زمان این موضع نوین، بیان خود را در موضع سیاسی مارکس می‌یابد. می‌توانم بگویم: مارکس نخستین گام را برداشته، ولی گامی قاطع و بی برگشت بسوی موضع تئوریک (فلسفی) طبقاتی پرولتری.

اینجا نیز سیاست است که عنصر تعیین کننده می‌باشد: تعهد بیش از پیش عمیق در کنار مبارزات سیاسی پرولتاریا. اینجا نیز از دیدگاه تئوریک، فلسفه، مرکزی‌ترین مکان را اشغال نموده، زیرا با حرکت از این موضع تئوریک طبقاتی، تفکر مارکس در باب موضوع خود یعنی اقتصاد سیاسی معنائی کاملاً نوین پیدا خواهد نمود: قطع رابطه با کلیه نگرشهای ایدئولوژیک برای تحکیم و تکامل اصول علم تاریخ.

من علاقمندم تئوری "سه منبع" را بدین سان تعبیر نمایم. اتصال سه عنصر تئوریک (فلسفه آلمانی، اقتصادی سیاسی انگلیسی و سوسیالیسم فرانسوی) نتوانسته است معلول خود را ایجاد نماید (کشف علمی مارکس)، مگر بوسیله یک جابه‌جائی که مارکس جوان را نه تنها به مواضع سیاسی، بلکه همچنین به مواضع تئوریک طبقاتی پرولتری هدایت نموده. بدون سیاست، هیچ اتفاقی نمی‌توانست بیافتد ولی بدون فلسفه، سیاست نمی‌توانسته بیان تئوریک لازم برای معرفت علمی موضوع خود را پیدا نماید. فقط چند کلمه بایستی اضافه نمایم. نخست برای تذکر این مطلب که موضع فلسفی نوین اعلام شده در تزاها چیزی نیست مگر اعلام آن. این موضع فلسفی نوین نه یکباره و نه بالتامه ارائه نشده، بلکه در آثار سیاسی و تئوریک بعدی مارکس و اخلاقی و بطور کلی، در تاریخ وحدت جنبش کارگری و تئوری مارکسیستی، در خفا یا بطور صریح، به‌تدوین خود ادامه می‌دهد. این تدوین ناشی از اثر مضاعف علم و براتیک سیاسی مارکسیست - لنینیستی

پرولتری قرار دهیم: استقرار در مواضع تئوریک پرولتری یعنی تدوین این مواضع با حرکت از مواضع سیاسی پرولتری بکمک انتقادی ریشه‌ای از کلیه ایدئولوژی‌های طبقاتی مسلط.

لنین می‌گفت بدون تئوری انقلابی،

جنبش انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد. ما می‌توانیم بنویسیم: بدون موضع تئوریک (فلسفی) پرولتری، "تکامل" تئوری مارکسیستی و وحدت راستین جنبش کارگری و تئوری مارکسیستی ممکن نیست.

ترجمه: جواد. ط

- |                           |                                  |
|---------------------------|----------------------------------|
| 1- Continent-Histoire     | 2- mystification                 |
| 3- existence historique   | 4-coupure                        |
| 5- rupture                | 6- concept                       |
| 7- notion                 | 8- sujet économique              |
| 9- formation sociale      | 10- coupure épistémologique      |
| 11- fonctionnait          | 12- sur                          |
| 13- dispositif conceptuel | 14- discontinuité                |
| 15- l'idéologique         | 16- conception fausse            |
| 17- conception vraie      | 18- conjonction                  |
| 19- disjonction           | 20-déplacement                   |
| 21- moment                | 22- objet                        |
| 23- traduction            | 24- recouverts-masqués-mystifiés |

## درباره رابطه فلسفه و سیاست

مکتب

نوشته‌های فلسفی فیلسوف مارکسیست فرانسوی، لوئی التوسر، همچنانکه خود وی در مقدمه "Pour Marx" متذکر شده است (۱)، همگی دارای تاریخند. از سوئی این نوشته‌ها تاریخ خاص خود را دارند. یعنی همگی در دورانی نوشته شده‌اند که به‌دنبال کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی، تئوری و پراتیک استالین توسط خروشچف مورد انتقاد قرار گرفته و "فضای باز نسبی" ایجاد شده در احزاب کمونیست به فلاسفه مارکسیست امکان داد تا فارغ از قید و بندهای "توضیح المسائل" استالین، به آثار و تفکر مارکس بازگشت نموده و آنرا مورد توجه و پرسش قرار دهند. نخستین متون چاپ شده التوسر و عناوین آنها حاکی از این رجعت به تفکر

مارکس (Pour Marx) و ضرورت قرائت آثاری می‌باشد Lire le Capital. از سوی دیگر نوشته‌های فلسفی التوسر نشانی از تاریخ خود التوسر را دارند (۲): جنگ اسپانیا، ایام محبس در زمان جنگ جهانی دوم، پیوستن به حزب کمونیست فرانسه، کنگره بیستم و انشعاب در کمونیسم بین‌الملل. خود وی، پیوسته، نوشته‌های فلسفی خود را با این حوادث و اتفاقات تاریخی در ارتباط دانسته و برای ارزیابی آن آثار، توجه به متن تاریخی مضاعف نوشته‌ها و شخص خود را ضروری دانسته است. (۳)

طرح این مقدمه و تأکید بر خصلت تاریخی - سیاسی آثار التوسر اساساً باین علت است که اشاراتی در مورد نوشته‌های ارائه نمائیم که ترجمه فارسی آنها در اینجا از نظر خواننده می‌گذرد.

یکی از بنیادی‌ترین مسائل مورد توجه التوسر، مشکل منزلت فلسفه و رابطه آن با سیاست می‌باشد. این مشکل عمده را می‌توانیم بصورت دو مسئله متمایز ولی

مربوط به هم طرح نمائیم :

۱- منزلت و طبیعت فلسفه: فرمولهای شناخته شده انگلس در دیالکتیک طبیعت و آنتی دوهربینگ (۴) در باره "قوانین" دیالکتیک و تعریف فلسفه بعنوان عامترین قوانین تفکر و طبیعت و تاریخ باعث شده بود که تمایز علم و فلسفه بتدریج زائل شده و حدود و ثغور آندو محدود شود. استقرار نخستین دولتی که مدعی مارکسیسم بود، در بین فلاسفه بلشویک مسئله فلسفه مارکسیستی و دیالکتیک را بار دیگر طرح نمود. از میان نظرات متفاوتی که در سالهای بیست و اوائل سالهای سی در شوروی، در مورد مسائل مذکور ابراز شده بود، استالین توانست، با بهره گیری از فرمولهای شناخته شده انگلس، تفکر مارکس را بصورت درسنامه ای کوتاه و منظم به تاریخ مختصر حزب بلشویک ارائه نماید. (۵) آنچه استالین در این درسنامه بیان نموده، در خطوط اساسی آن در درسنامه ها و در زمانهای متفاوت تکرار شده و تفکر مارکس را - چنانکه به عنوان مثال در ایران مشهور است - به "فلسفه علمی"؟! تبدیل نموده است.

اولین مسئله مورد توجه آلتوسر به همین عدم تمایز بین فلسفه و علم مربوط می شود. در درسهایی که آلتوسر در سال ۱۹۶۷ در دانشسرای عالی پاریس (E.N.S) در باره "فلسفه و فلسفه" خود جوش دانشمندان" انشاد نموده، این مشکل را مفصلاً به تحلیل کشیده است. نخستین تر این درس می گوید: "قضایای فلسفی همانا تزهایی هستند." (۶) علت این امر، این است که "فلسفه، بمعنایی که علوم دارای موضوع (objet) هستند، دارای موضوع نیست." (۷) در واقع علوم دارای موضوع خاص خود بوده و کوشش آنها در این است که موضوع و قوانین حاکم بر آن را شناخته و تعمیق ببخشند ولی فلسفه نمی تواند ادعا نماید که "موضوع" مستقل و خاص خود را داراست (۸). در حقیقت آلتوسر، بدنبال

مارکس که گفته بود ایدئولوژی تاریخ ندارد، (۹) سعی دارد، نشان دهد که ایدئولوژیها بطور عام و فلسفه بطور خاص دارای "موضوع" مستقل خود نبوده و لذا نمی توانند تاریخی واقعی داشته باشند زیرا که تاریخ علوم عبارتست از تعمیق معرفت نسبت به موضوع در حالیکه تاریخ فلسفه چیزی نیست مگر "نشخوار" و "تکرار" نظرات و عقایدی که بطور عمده دو "اردوگاه" یا دو "گرایش" عمده فلسفه را تشکیل می دهند. (۱۰) بطور خلاصه "فلسفه آن مکان تئوریک شگفت انگیزی است که در آن هیچ اتفاقی نمی افتد، هیچ اتفاقی جز این تکرار هیج (répétition du rien) اظهار اینکه در فلسفه هیچ اتفاقی نمی افتد به این معناست که فلسفه به بن بست منتهی می شود (Holzweg). راههایی که فلسفه بازمی نماید، همان است که دیستگن، قبل از هیدگر "بن بستها" می نامید یعنی راههایی که به جایی منتهی نمی شوند." (۱۱)

۲- خصلت سیاسی فلسفه: مسئله دومی که از آن یاد نمودیم با توجه به مشکلات فوق الذکر قابل طرح می باشد. آلتوسر بدنبال کانت (۱۲) فلسفه را "میدان کارزار" می داند. فلسفه در نهایت رابطه تنگاتنگی با سیاست و مبارزه برای کسب قدرت دارد بی آنکه بدان فرو کاسته شود. اهمیت مقالات فلسفی آلتوسر دقیقاً بخاطر همین تحلیل رابطه سیاست و فلسفه می باشد. آلتوسر سعی دارد با توجه به تمایز علم تاریخ و فلسفه در نزد مارکس، نظریه بدیعی در باب تکوین تفکر وی ارائه نموده اهمیت و پیوستگی متقابل فلسفه و علم تاریخ را با موشکافی نشان دهد.

آلتوسر در نخستین نوشته های فلسفی خود سعی کرده است رابطه فلسفه و سیاست را روشن نماید. خصلت تاریخی این نوشته ها که در بالا بدان اشاره شد، نشان دیگری از اهمیت این موضوع در نزد آلتوسر

است. بطور خلاصه می توانیم بگوئیم: مارکس و انگلس در مانیفست گفته اند که "تاریخ کلیه جوامع، تاریخ مبارزه طبقاتی است." (۱۳) آلتوسر تأکید کرده است که توضیح مبارزه طبقاتی و تحلیل وجوه آن مهمترین دست آورد تفکر مارکس بوده است. درک تاریخ بمثابه مبارزه طبقاتی و مبارزه طبقاتی در جهت کسب قدرت و روشن نمودن مکانیسم های باز تولید روابط نابرابر تولیدی به مارکس و لنین اجازه داد تا بر اهمیت وجه ایدئولوژیک در برش عرضی جامعه تأکید نموده فلسفه را بمثابه بیان تئوریک مبارزه طبقاتی سیاسی توضیح دهند. بدینگونه است که آلتوسر بدنبال مارکس و لنین فلسفه را در آخرین وهله (en dernière instance)

سه مقاله ترجمه شده عبارتند از:

۱- متن سخنرانی در کنفره "انجمن هگل" در ژوئیه ۱۹۷۴ چاپ شده در:

Hegel - Jahrbuch 1974 Herg. von W.R. Beyer, Pahl-Rugenstein Verlag, Köln 1975 S.128-36

و متن تصحیح شده آن در

L. Althusser, Eléments d'auto-critique, Hachette, Paris 1975 P. 103-126

ترجمه ما مطابق است با متن تصحیح شده.

۲- دو اثر دیگر متن دست نوشته مؤلف می باشد که برای اولین بار در ضمیمه کتاب زیر درباره فلسفه آلتوسر چاپ شده اند:

Saül Karz, Théorie et pratique: Louis Althusser, Fayard, Paris 1974

۱. L. Althusser, Pour Marx, F. Maspéro, Paris 1965 P. 11 sq.

۲- همان اثر. مقایسه شود با مصاحبه آلتوسر با خانم ماچوکی در:

L. Althusser, positions, Ed. Sociales, Paris 1976 P. 35 - 48

و ترجمه فارسی مصاحبه در: لوتی آلتوسر، لنین و فلسفه و سه مقاله فلسفی دیگر، تبریز ۱۳۵۸ ص ۱۰ و بعد.

4- Marx, Engels, Werke, Dietz Verlag, Berlin 1972 Bd. 20 S.348 und 281

5- Staline, Oeuvres, N.B.E. Paris 1977 T. 14 P. 200-231

مبارزه طبقاتی در قلمرو تئوری می داند. (۱۴)

توضیحات بسیار کوتاه بالا مبین این نکته بر اهمیت برای فهم آثار فلسفی آلتوسر هستند که این آثار خود در شرایط تاریخی و سیاسی خاص و در جهت موضع - گیری خاص اندیشیده و نوشته شده اند (استالینسم و...). و به نوبه خود کوشش می کنند تا نشان دهند که تفکر مارکس از این حیث که فلسفه نوینی را ارائه نموده و با ایده آلیسم آلمانی و با هر نوع فلسفه قطع رابطه نموده، در جهت مبارزه برای کسب قدرت سیاسی، در مبارزه طبقاتی سیاسی و میدان آرایش نیروهای نیروهای متخاصم، موضع سیاسی خاصی را اتخاذ می نماید. لوزان، دوم سپتامبر جواد ط.

این نوشته استالین در سپتامبر ۱۹۳۸ نوشته شده و برای اولین بار در شماره ۱۲ سپتامبر ۱۹۳۸ روزنامه پراودا چاپ شد. از آن به بعد بصورت بخش ۲ فصل چهار تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد جماهیر شوروی به کرات چاپ و به اغلب زبانهای زنده دنیا ترجمه شده است.

6- L. Althusser, philosophie et philosophie spontanée des savants, F. Maspero, Paris 1974 P.13

۷- همان اثر ص ۱۸ همان اثر ص ۲۴ و بعد.  
۹- در ایدئولوژی آلمانی. مراجعه شود به:

Marx, Engels, Werke, Dietz Verlag, Berlin 1969 Bd.3.  
۱۰- لنین و فلسفه، اثر سابق الذکر، ترجمه فارسی.  
"عدم تاریخ فلسفه، عدم موضوع آنرا تکرار می کند." همان اثر ص. ۱۲۶.  
۱۱- همان اثر ص ۱۲۲/۳.  
۱۲ اصطلاح کانت (Kampfplatz) در نقادی خرد محض.

13-Marx, Engels, Werke, Dietz Verlag, Berlin 1972  
Bd. 4 S. 462

۱۴- النور، پاسخ به جان لوینس، ترجمه فارسی ص. ۱۲ و بعد.



(متن تند نویسی شده)

معدالک این مطالب آنقدرها هم "ساده" نیستند که بنظر می آیند. مارکس عالمی در میان سایر علما نیست، علمی که بوسیله وی بنیانگذاری شد، علمی در میان سایر علوم نبوده و انقلاب ایجاد شده با این اکتشاف مارکس در فلسفه، انقلابی مانند سایر انقلابات نیست. چرا؟

دلیل آن این است که "قاره - تاریخ"، قاره‌ای مانند سایر قاره‌ها نیست. نه فقط باین دلیل که تاریخ، موضوعی نیست که، در تکرار خود، شکلی ثابت و قابل مشاهده داشته باشد؛ تاریخ، مکان تغییری دائمی و تبدل ابدی صور می‌باشد. بلکه باین دلیل که تاریخ، اگر اجازه داشته باشم این اصطلاح را بکار ببرم، "قاره‌ای است ممنوع". چرا؟ زیرا که تاریخ، شامل مذهب، اخلاق، حقوق، سیاست، فلسفه و خلاصه تمامی "ارزشهائی" است که طبقات مسلط برای استتار و توجیه سلطه خود و برای اعمال قدرت خود بر انسانهای تحت ستم بکار می‌گیرند. یقیناً "می‌دانیم که کلیه اکتشافات علمی در رده علوم طبیعت، در

اگر بتوانم آرزوی داشته باشم، این خواهد بود که از قرائت این متون که از بسیاری جهات قابل انتقاد هستند، دو مطلب که اصولاً "مطالبی ساده هستند، در ذهن باقی بماند.

نخستین مطلب این است که اثر مارکس، اکتشاف علمی بی‌سابقه‌ای در تاریخ می‌باشد. من، ضمن بیان این مطلب که مارکس قاره جدیدی در برابر معرفت علمی گشوده است، توجه را باین نکته جلب نمودم: قاره - تاریخ. از دیدگاه تاریخ علوم، مارکس با طالس که "قاره ریاضیات" و گالیله که "قاره - فیزیک" را افتتاح نمودند، قابل مقایسه خواهد بود.

دومین مطلب این است که اکتشاف علمی مذکور انقلابی در فلسفه ایجاد نموده - همانطوریکه اکتشافات بزرگ علمی در زمان خودشان تغییراتی مهم در فلسفه موجود ایجاد نموده بودند.

تاریخ، با پیش‌داوریه‌ها و محرمات مذهبی مواجهه نموده‌اند ولی این مقاومت‌ها به هیچوجه با مقاومت‌هایی که مارکس برای رسیدن به قلب قاره ممنوع و آشکار ساختن مکانیسم‌های آن مجبور بود، مواجهه نماید، قابل مقایسه نیستند. از آنجائی که این تحریم در ذات خود، سیاسی بود، بدیهی است که مارکس نتوانست با آن مواجهه و بر آن غلبه نماید مگر با برخورد به طبیعت سیاسی آن. برای اینکار مارکس مجبور شد از دیدگاه ارزشهای بورژوائی، دیدگاه فلسفه بورژوائی، اعراض نموده و به وضعیت دیدگاه طبقه استثمار شده یعنی پرولتاریا، تغییر موضع دهد. این است راز تاریخ "جوانی مارکس": تاریخ روشنفکر جوانی که بدنبال تجارب فلسفی و سیاسی از دیدگاه لیبرال - بورژوا ("روزنامه" ایالت راین") و سپس اومانیست خرده بورژوا (فویر باخ) به دیدگاه پرولتاریا (مانیفست) گذار نمود. باین دلیل است که اثر علمی مارکس "صفا" آثار علمی کلاسیک را ندارد.

مارکس نتوانست به علم صورت‌بندی‌های اجتماعی نایل آید مگر در شرایطی که کلیه تصورات تاریخ را که ضرورتاً "در سلطه" ایدئولوژی طبقه مسلط، ایدئولوژی بورژوائی بود، عمیقاً مورد نقادی قرار داد. باین علت است که سرمایه، به "نقادی اقتصاد سیاسی" موسوم شده است. باین علت است که کلیه تحلیل‌های مارکس در سرمایه همیشه و همه جا پلمیک هستند. اگر تاریخ صورت - بندی‌های اجتماعی، تاریخ مبارزه طبقاتی است، اگر مبارزه طبقاتی بر "اشکال آگاهی اجتماعی" سلطه دارد، که طبقه مسلط ضمن استتار سلطه خود در این شکل آگاهی اجتماعی می‌اندیشد، هر اقدام علمی برای رفع استتار از مکانیسم‌های نحوه عملکرد شیوه تولیدی (یعنی - استثمار) سرمایه‌داری، ضرورتاً "مبارزه‌ای است بی‌امان، شکلی است از مبارزه طبقاتی. اینکه عمل علمی مارکس در گیر مبارزه طبقاتی بوده و یکی از صور مبارزه طبقاتی (بی اینکه چیزی از عینیت آن کم کند)

می‌باشد، این همان چیزی است که ظاهراً اقدام مارکس را از کلیه صور دیگر عمل علمی متمایز می‌سازد.

اینکه متوجه می‌شویم که انقلاب ایجاد شده در فلسفه، بوسیله اکتشاف علمی مارکس مطلقاً بی‌سابقه است.

فلسفه، قبل از مارکس وجود داشت. در فلسفه (فلسفه) هگل و فویر باخ بود که مارکس، تحول خاص خود را مورد تفکر قرار داد. تجربیات سیاسی در ضمن تجربیات فلسفی نیز بودند. تجربه مارکس از تضادها و تناقض‌های سیاسی و اقتصادی جامعه زمانه خود بلافاصله در تجربه‌ای دیگر تبلور یافت: تجربه خصلت پرتناقض و مغلوطن فلسفه‌های مسلط. این تجربه در سال ۱۸۴۵ منجر به (تدوین) تزهائی درباره فویر باخ شد که مارکس در آنها فلسفه نوینی را بشارت می‌دهد، فلسفه‌ای که از "تعبیر جهان برای تغییر آن باز ایستاده است".

معنای این فرمول چه می‌تواند باشد؟ اگر به گذشته تاریخ دانش باز گردیم ملاحظه خواهیم کرد که هر اکتشاف علمی بزرگ، "تغییراتی" در نظامهای فلسفی موجود بدنبال داشته است. ولی هرگز این نظامهای فلسفی را بعنوان "تعبیر و تفسیر جهان" افشا نکرده است: تغییرات و نه انقلاب. همچنین در تاریخ فلسفه سلطه فلسفه ایده‌الیستی و حملات فلسفه‌های ماتریالیستی را بر علیه آن ملاحظه می‌کنیم. فلسفه‌های ماتریالیستی با فلسفه‌های ایده‌الیستی مقابله می‌نمودند لیکن تحت سلطه آنها قرار داشته‌اند، سلطه شکل مسلط این فلسفه‌ها را که هر فلسفه‌ای را به "تعبیر و تفسیر جهان" تبدیل می‌کرد. ضمن اینکه مارکس خود را ماتریالیست می‌دانست، عمداً با این شکل "تعبیر جهان" قطع رابطه کرد.

معنای این عمل چیست؟

لحظه‌ای به قاره ممنوع باز گردیم. زمانی که مارکس در این قاره خطر کرد، در کنار مذهب، حقوق، اخلاق، خود فلسفه

را نیز پیدا نمود. برای نخستین بار در تاریخ، فلسفه مورد سؤال واقع شده بود: بمتابۀ واقعیتی اجتماعی، جزئی از رو ساخت صورت بندی‌های اجتماعی و دارای نقشی در این صورت‌بندی‌های اجتماعی. این نقش چگونه می‌تواند تعریف شود؟ در این مورد، مارکس تبیینی دقیق ارائه ننموده است ولی لنین اشاراتی در این باره دارد. بنظر می‌آید ( اینجا ——— تحلیل‌های ارائه شده در لنین و فلسفه را دنبال می‌کنم) که فلسفه می‌تواند بمتابۀ "سپاه" تئوریک ایدئولوژی طبقه مسلط لحاظ شود، بمتابۀ شکلی تئوریک که ایدئولوژی طبقه مسلط به خود می‌گیرد. ایدئولوژی طبقه مسلط، در شکل تئوریک خود، وظیفه دارد معرفت علمی را "کنترل" نماید. ولی این شکل تئوریک همچنین وظیفه وحدت بخشیدن (به موضوعات) ایدئولوژی مسلط را نیز دارد، وحدتی که واقعیتی معلوم و همیشگی نبوده بلکه در مبارزه طبقاتی بی‌امان (بر علیه ایدئولوژی طبقات مسلط قدیمی و ایدئولوژی طبقات استعمار شده) بوجود می‌آید.

پاریس اول مه ۱۹۷۰  
طرح مقدمه برگزیده آثار از  
Lire le Le Capital (۱۹۶۵)  
تالنین و فلسفه (۱۹۶۸)

چرا بایستی این مقالات را تاریخ‌گذاری نموده و بدون تصحیح آنها را دوباره منتشر نمود؟ خواننده متوجه خواهد شد که در واقع، بین نخستین و آخرین متون اختلافاتی وجود دارد: یعنی فرمولها بطور محسوسی تغییر داده شده‌اند، بعضی مواضع تئوریک تصحیح و دقیق‌تر شده‌اند، مضامین جدید و تزهائی نوین در متون اخیر ظاهر شده‌اند که مشکلات نو و حل نشده‌ای را طرح می‌کنند و غیره و غیره...  
بدو دلیل اصولی، من باین معرفی علاقمندم:

۱) نخست اینکه من خیلی ساده

فکر می‌کنم که هیچ فردی حق ندارد تاریخ خاص خود را "دوباره نوشته" و گذشته خود را، بدون اظهار آن، تصحیح نماید. اگر بخواهیم به باطن امور توجه داشته باشیم، این نکته یکی از اصول بنیادین مارکسیسم لنینیسم می‌باشد.

تنها کسانی که با چشمان بسته تابع "دستورات" هستند، می‌توانند تصور نمایند که "دچار خطا" نشده و متهم به "اشتباه" نخواهند شد. این نوعی حسابگری مسخره‌است که تاریخ خیلی سریع نقش برآب می‌نماید. تمامی آموزش لنین در موضع مقابل این پراتیک قرار دارد. کمونیست باید بداند که چرا عمل می‌کند و حتی انضباط وی بایستی بر تعقل و آگاهی بنیانگذاری شده باشد.

باین دلیل است که کمونیست می‌داند که می‌تواند اشتباه کند. هرکسی می‌تواند اشتباه کند، اما صفت ممیزه کمونیست این است که وی معیارهایی عینی (تئوری مارکسیستی - لنینیستی) در اختیار دارد که به‌وی می‌آموزند که به‌قیمت یک خطا می‌توان از خطاهای بیشماری اجتناب نموده و بعد از ارتکاب خطایی توان آنرا باز شناخته و تصحیح نمود.

کمونیست یک عامل کور نیست. او می‌داند که چگونه مسئولیت خود را قبول نموده و بنابراین خطر حق داشتن را تقبل نماید یعنی خطر اشتباه نمودن را (زیرا که نقطه مقابل حق داشتن چیزی جز این نیست): دو خطر خطر، البته اگر عواقب آنرا بدانیم. وقتی اشتباهی کرده می‌شود، بایستی بتوان آنرا باز شناخته و جرئت تصحیح آنرا داشت. جنبش کارگری مارکسیست - لنینیست این عمل را انتقاد - انتقاد از خود - تصحیح می‌نماید. تصحیح در علوم عملی دائمی می‌باشد. تصحیح در سیاست امری حیاتی است. تجربه نشان می‌دهد که برای رسیدن به تصحیح خطا بایستی از انتقاد و انتقاد از خودگذار نمود.

انتقادی که بر مبنای اصول تئوریک

درست، نبوده باشد، انتقاد نیست، حمله است. انتقاد از خود، حتی اگر حاکی از خلوص بوده باشد، اگر واقعا منجر به تصحیح نشود، انتقاد از خود نیست، اعتراف مذهبی است. مسئله اصلی برای مارکسیست - لنینیست‌ها انتقاد برای انتقاد یا انتقاد از خود برای انتقاد از خود نیست بلکه نتیجه و حاصل آن می‌باشد یعنی تصحیح بر مبنای اصول درست. اینچنین است که در سیاست و در تئوری، امور می‌توانند به پیش بروند.

مؤلفی که تاریخ خود را دوباره نوشته و متون خود را تصحیح می‌نماید تا نشان دهد که هرگز اشتباه ننموده و یا گذشته‌ای نداشته، به‌اصول مارکسیست - لنینیستی احترام نمی‌گذارد. هرگز مجبور نیستیم متن‌های قدیمی خود را چاپ نمائیم ولی وقتی آنها را چاپ می‌نمائیم، بایستی چنان چاپ شوند که نوشته شده بودند و یا وقتی آنها را تصحیح می‌نمائیم، باید مطلب را توضیح دهیم.  
این بود نخستین دلیل من.

۲) دوم اینکه من تصور می‌کنم که نشر متون قدیمی همراه با متن‌های جدید مفید می‌باشد زیرا که می‌توان ملاحظه نمود که من از کجا می‌آیم و به کجا می‌روم.

امیدوارم این نکته را از من قبول نمائید که در این باره هیچ گونه ادعای شخصی ندارم. در این متن‌ها از خویشتن خود سخن نمی‌گویم و این من نیستم که سخن می‌گویم. خیلی ساده است، اوضاع و احوال ایجاب کرده‌اند که این متون فلسفی (هر کسی می‌توانست آنها را بنویسد) دارای تاریخی بوده باشند که من نیز با بسیاری از فلاسفه کمونیست نسل خود سهمی از آن داشته‌ام. و از آنجائی که آنچه در فلسفه می‌گذرد همیشه دارای طبیعتی سیاسی است، تاریخی را که ما زیسته‌ایم فقط برای فلاسفه کمونیست جالب نیست. این تاریخ، شاهد واقعیاتی است که مبارزان کارگری به نحوی بسیار ملموس‌تر آنرا

زیسته‌اند و می‌زیبند.

این متون، همانطوریکه تاریخ آنها نشان می‌دهد، در سال‌هایی خطیر برای جنبش کمونیستی بین‌المللی نوشته شده‌اند: کنگره بیست و انشعاب بین احزاب کمونیستی بر مبنای نتایج دوران "کیش شخصیت". برای روشنفکران جوان کمونیست کشورهای غربی "سمت‌گیری" در سیاست و تئوری سهل و آسان نبود. فکر می‌کنم حتی امروز هم رفقای کشورهای سوسیالیستی، در شرایطی که از بسیاری جهات وضعیت از وضعیت ما متفاوت بوده و از بعضی جهات شبیه آن است، سهمی از مشکلات را داشته و دارند.

در چنین اوضاع و احوالی است که این مقالات نوشته شدند و با حرکت از این اوضاع و احوال است که باید فهمیده شوند: موضع گیری‌های فلسفی در جهت بازشناسایی خصوصیت تئوری مارکسیستی - لنینیستی در علم تاریخ و در فلسفه که از دیدگاه تئوریک انقلابی می‌باشد.

چرا می‌بایستی این خصوصیت شناخته می‌شد؟

نخستین دلیلی که به ذهن همگان می‌آید، این است که "دوران کیش شخصیت" با دگمانیسم خاص خود، تئوری مارکسیستی را دچار فرمولهای منجمد نموده و در نتیجه آنرا عقیم و سترون کرده بود. ما این همه را زیسته و دیده‌ایم. تحقیقاتی را که من انجام دادم شاهدی است بر این مدعا.

لیکن با توجه باین دلیل، خیلی زود دلیل دیگری کشف کردیم.

واقعیت این است که انتقاد از "کیش شخصیت" در فرمولهای ارائه شده در کنگره‌های بیست و بیست و دو "عکس - العظمی" بسیار عمیق در نزد بسیاری از روشنفکران کمونیست در کشورهای غربی و کشورهای سوسیالیستی ایجاد نمود. این "عکس العمل" بمتابۀ امید "رهائی" و نوید تغییراتی مهم در پراتیک‌های معمول سابق تلقی شد و این طبیعی و اجتناب -

ناپذیر بود. معذالک این "عکس العمل"، صوری خاص به خود گرفت که بایستی مطالبی در آن باب تذکر داده شود. این عکس‌العمل در بسیاری محافل و در بطن احزاب کمونیست‌جای خود را به‌جیزی داد که باید آنرا ایدئولوژی "آزادی" نامید. چرا باید تعجب نمود؟ اگر بتوان از وضعیت مشکلی که آنان قبلاً "مجبور به زندگی در آن بودند صرف‌نظر نمود (که خیلی هم آسان نبود) بایستی گفت که روشنفکران کمونیست نیز در انبوه‌شان "روشنفکرند" یعنی، مطابق بیان لنین که صد بار تکرار شده، "خرده‌بورژوا":

خرده‌بورژوا به‌علت ایدئولوژی‌شان، باید دانست و جرئت ابراز آنرا داشت که انتقاد از دوران "کیش (شخصیت)" این ایدئولوژی خرده‌بورژوا را که در هر روشنفکری بطور خود جوش وجود دارد، "آزاد نمود".

ما آشکارترین و کلی‌ترین نتیجه آنرا می‌شناسیم: موج تفسیر مارکسیسم بصورت "اومانیزم" و استمداد همه جانبه از آثار جوانی مارکس و از مفاهیم "مسئله یهود"، "دست نوشته‌های ۴۴" و غیره: انسان، از خود بیگانگی، رفع از خود بیگانگی، بازگشت به‌ذات انسانی، آزادی، خلافت و غیره.

سابق بر آن تفسیر مارکسیسم بصورت "اومانیزم" یعنی تفسیر اخلاقی و ایده‌آلیستی تئوری مارکسیستی، بازگشت به آثار جوانی مارکس کار روشنفکران خرده بورژوا، ایدئولوگ‌های سوسیال - دموکرات و مذهبیان مترقی (بعضی کاتولیک‌ها) بود. از آن پس بسیاری از مارکسیست‌ها و خود کمونیست‌ها نیز باین کار دست زدند. هر مارکسیستی که از مبارزات تئوریک طولانی مارکس، انگلس و لنین بر علیه تفسیر اخلاقی و "اومانیزمی" یعنی ایده‌آلیستی مارکسیسم آگاه باشد، نمی‌تواند این تغییر وضعیت بر تناقض را بدون طرح سئوالی که کلاسیک‌های (مارکسیسم) پیوسته طرح نموده و همان جواب را داده‌اند، مورد

توجه قرار دهد: تفسیر "اومانیزمی" و "اخلاقی" و بنابراین "ایده‌آلیستی" مارکسیسم، همیشه، اساساً معلول نفوذ ایدئولوژی خرده‌بورژوا در مارکسیسم و جنبش کارگری می‌باشد - دلائل عینی، که می‌تواند از نظر تاریخی آنرا بمشابه عکس - العمل یا امید توجیه نماید، هر چه می‌خواهد باشد.

وقتی موکداً این فکر ارائه داده می‌شود که "انسان تاریخ را می‌سازد"، در نتیجه، خطر سرپوش گذاشتن بر این اصل بنیادین مارکسیسم وجود دارد. انسان نیست که تاریخ را می‌سازد، توده‌ها هستند که تاریخ را می‌سازند.

وقتی موکداً این فکر ارائه داده می‌شود که مارکسیسم نوعی اومانیزم می‌باشد، خطر سرپوش گذاشتن بر این اصل بزرگ دیگر مارکسیسم وجود دارد: نه صرف آرمان اخلاقی، حتی کمونیستی، بلکه مبارزه طبقاتی‌است که نیروی محرک تاریخ می‌باشد. از همه چیز گذشته خطر سرپوش گذاشتن بر بنیاد فلسفی تئوری مارکسیستی وجود دارد: ماتریالیسم. باین دلیل است که مارکس، انگلس و لنین پیوسته از نوشتن این مطلب ابا نموده‌اند که "مارکسیسم نوعی اومانیزم می‌باشد".

برای "خط فاصل کشیدن" بین نظرات مارکسیسم و افکار غیر مارکسیستی می‌بایستی متونی را که تفسیر "اومانیزمی" مارکس، عناوین خود را (یعنی نقل قولها و مرجع‌های خود را) در آنها پیدا می‌نماید، مورد مطالعه قرار داد: آثار جوانی مارکس و آثار دوران پختگی و قبل از هر چیز سرمایه. همچنین می‌بایستی نشان داد که از چه نظر مارکس اساساً از هگل متمایز می‌باشد و می‌بایستی مفهوم "بازگونگی" را مورد توجه قرار داد تا نشان داده شود که استعاره‌های بیش نیست یعنی نشان دادن وجود یک واقعیت، بی‌آنکه مفهوم یا معرفت آن بوده باشد. طبیعی است که این کار نقادانه به دو بخش موجود در تئوری مارکسیسم یعنی علم تاریخ بنیانگذاری شده بوسیله

مارکس و فلسفه نوین ناشی از این اکتشاف علمی بی سابقه یعنی ماتریالیسم دیالکتیک مربوط می‌شود.

با مطالعه دقیق مسائل، پدیده‌های نظر ما را جلب نمود که از پدیده‌های سابق پر اهمیت تر بود: محمل کاملاً انقلابی اکتشاف مارکس در قلمرو تئوری.

در حالیکه فعالین جنبش کارگری سربعاً محمل انقلابی این اکتشاف را که پراتیک مبارزه طبقاتی آنرا با پیوند تئوری مارکسیستی و جنبش کارگری، دستخوش تغییر نموده و انقلابات سوسیالیستی را ممکن ساخت، درک نمودند روشنفکران (که بالاخره حرفه‌شان کار تئوریک می‌باشد) حتی بوئی از آن نبردند. نتیجه: آنچه امروزه علوم انسانی و علوم اجتماعی نامیده می‌شود، جز در چند مورد استثنائی قابل توجه، بر مبنای اصول ایدئولوژیکی تکامل یافته که این اصول آن علوم را از علم شدن جلوگیری نموده و آنها را در سطح عمل‌کرد تکنیک‌های (همراه با دستگاه ریاضی بسیار مدرن) تطبیق و باز تطبیق اجتماعی متوقف نموده‌اند. فقط روشنفکران بزرگ و مبارز جنبش کمونیستی و قبل از همه آنهایی که مسئولیت‌های سیاسی داشته‌اند (لنین و...) اهمیت محمل کاملاً انقلابی (نه فقط در سیاست، بلکه همینطور در تئوری) اکتشاف مارکس را درک نموده‌اند.

متونی که در مقابل خواننده قرار دارند، ادعائی جز این ندارند که درسهای این واقعه را برجسته نموده و بعضی نتایج تئوریک آنرا توضیح دهند.

صرف تحقیق و قبل از همه چیز فقط آغاز این تحقیق مورد نظر بوده است. بنابراین آنچه در زیر می‌آید، موقتی و مورد انتقاد و تصحیح خواهد بود. من به معایب، کمبودها و نارسائی‌های این مقالات آگاهم و از قبل بعنوان یک کمونیست، تسلیم وضعیت اجتناب ناپذیر هر نوع تحقیق در تئوری هستم یعنی تسلیم نقادی فعالین مبارزه طبقاتی انقلابی. بنابراین خطاب به خوانندگانی که

توجه خود را به مقالات این کتاب معطوف خواهند نمود، می‌گویم: هر نوع انتقادی بر مبنای مارکسیسم - لنینیسم را با آغوش باز خواهم پذیرفت.

پاریس، ۱ فوریه ۱۹۶۸

